

به نام خدا

نمایشنامه‌ی

# تصمیم زیبا

برگرفته از نمایشنامه‌ی معلم «سرخونه» از کتاب «پزشک نازنین»

اثر نیل سایمون

نوشته‌ی : روح‌ا... مال میر

این نمایش‌نامه در راستای طرح تولید متون نمایشی بر مبنای کتب درسی دانش‌آموزان نگارش یافته و استفاده

از آن برای هرگونه فعالیت نمایشی با ذکر نام نویسنده ، برای همه‌ی دانش‌آموزان و مربیان عزیز سراسر کشور

در هر مقطع و مرحله‌ای بلامانع است.

## یادآوری :

نمایش نامه «تصمیم زیبا» به منظور آغازی بر طرح تولید متون نمایشی بر اساس کتب درسی و در راستای عینیت بخشی به اهداف مطرح شده در سند تحول بنیادین وزارت آموزش و پرورش و بر اساس کتاب « مجموعه مصوبات شورای عالی آموزش و پرورش »

صفحه ی ۱۶۰ (مصوبه جلسه ۶۴۳ - تاریخ ۱۳۷۸ / ۱۰ / ۲ شماره ابلاغ ۱۳۸۶۲ / ۱۲۰ تاریخ ۱۳۸۶ / ۱۰ / ۷۸)

**که آمده است :** محتوای درس پرورشی شامل مواردی خواهد بود که همراه با سایر برنامه های درسی به ارتقاء تربیت دینی ، اخلاقی ، علمی ،

مسئولیت پذیری و مهارت های اجتماعی - سیاسی دانش آموزان کمک خواهد کرد. ( ماده ۱ )

## برای اجرا در دبیرستان های دخترانه نگارش یافته است.

کارشناسی فیلم و هنرهای نمایشی اداره کل فرهنگی و هنری وزارت آموزش و پرورش

بهار ۱۳۹۲

شخصیت‌ها :

**خانم هادیان** (معاون پرورشی)

**خانم رضایی** (معاون آموزشی)

**خانم طاهری** (مربی پرورشی)

**زیبا احمدی** دانش آموز سال اول دوره دوم متوسطه

## تصمیم زیبا

اصمنه روشن می‌شود. ما نظاره گر «اتاق معاون پرورشی» یکی از دبیرستان‌های دفترانه هستیم. خانم هادیان معاون پرورشی دبیرستان، پشت میز کارش نشسته و با تلفن صحبت می‌کند. میز کار او در سمت راست صمنه و به صورت سه رخ و در ورودی اتاقش در سمت چپ صمنه قرار دارد. در سمت راست خانم هادیان چند صندلی برای نشستن گذاشته شده است. پنجره‌ی اتاق رو به تماشاپیان و در جلوی صمنه فرض می‌شود. صدای ضعیف بازی کردن بچه‌ها از بیرون صمنه به گوش می‌رسد.]

**خانم هادیان :** راستش من هنوز مطمئن نیستم خانم طاهری، می‌ترسم کاری که می‌کنیم نتیجه‌ی خوبی نده!

...

**خانم هادیان :** شما مطمئن هستید که مشکلتان حل می‌شود؟

...

**خانم هادیان :** درسته ولی بعید می‌دونم به همین راحتی جواب بده.

...

**خانم هادیان :** به خاطر اینکه این دختره اونقدر کم رو و سر به زیره که آدم نمی‌دونه باهاش چیکار کنه! توی این دو ماه گذشته یکبار هم در مورد پولی که باید بگیره سؤال نکرده!

...

**خانم هادیان :** من هم پرونده‌شو مطالعه کردم. ظاهراً هر سه سال دوره‌ی راهنمایی هم همین طور بوده!

...

**خانم هادیان :** به هرحال من به قولی که به شما دادم عمل می‌کنم و هرکاری که از دستم بریاد انجام می‌دم. امیدوارم همون طوری بشه که شما می‌خواهین.

...

**خانم هادیان :** من هم همینطور، انشاءاله که زحمتهای شما هم نتیجه بده و مشکلتان حل بشه.

...

**خانم هادیان :** کی؟ خانم رضایی؟

...

**خانم هادیان :** آره به من هم گفت که شما باهاش در این مورد صحبت کردین.

...

**خانم هادیان :** نمی‌دونم هر موقع که صلاح دونستین بهش بگین بیاد.

...

**خانم هادیان :** من هم می‌چکرم عزیزم ... می‌بینمت... خداحافظ .

[خانم هادیان گوشی را روی تلفن می‌گذارد. عینکش را به چشم می‌زند و مصمم از تصمیمی که گرفته است، از پشت میز بلند شده و به طرف پنجره‌فرضی که رو به تماشاپیان است می‌رود. او بعد از یافتن فرد مورد نظر در بین دانش‌آموزان ، میکروفن را برداشته و او را صدا می‌زند.]

**خانم هادیان :** زیبا احمدی... دانش آموز زیبا احمدی ... تشریف بیارین اتاق سلامت لطفاً ...

[خانم هادیان در پشت میزش می‌نشیند. چند لحظه بعد صدای در زدن شنیده می‌شود و دانش آموز زیبا

احمدی در را باز می‌کند.]

**زیبا :** خانم اجازه ؟

**خانم هادیان :** بله بیا تو.

زیبا به آرامی وارد اتاق می‌شود و کنار میز او می‌ایستد. خانم هادیان درحالی‌که دفتر روی میزش را ورق می‌زند از او می‌خواهد که بنشیند. زیبا روی یکی از صندلی های اتاق می‌نشیند و به خانم هادیان چشم می‌دوزد.

**خانم هادیان :** این ساعت ورزش داشتین؟

**زیبا :** نه خانم، یکی از دبیرامون نیومده اومدیم توی حیاط

**خانم هادیان :** اشکال نداره کمی از وقتت رو بگیرم؟

**زیبا :** نه خواهش می‌کنم... ببخشید چیزی شده؟

**خانم هادیان :** می‌خوام راجع به بوفه باهات صحبت کنم ... خب کاروکاسبی چطور پیش می‌ره؟

**زیبا :** همه چیز خوبه خانم ... خدا رو شکر

**خانم هادیان :** خیلی خوبه... اگر چه تا به حال چیزی از دستمزدت نخواستی اما باید بعد از این ۲ ماهی که زنگ تفریح‌ها بوفه

وایستادی یه حق و حقوقی‌ام بهت داده بشه ... بذارببینم قرارمون ماهی ۱۰۰ هزار تومان بود دیگه نه؟

**زیبا :** نه خانم ۱۵۰ هزار تومان!

**خانم هادیان :** نه نه ۱۰۰ هزار تومان من یادداشت کردم. (فانم هادیان به دفترش اشاره می‌کند) کی بهت گفته ۱۵۰ هزار تومان؟

**زیبا :** خودتون گفتین خانم. من با هیچکس دیگه در این مورد صحبت نکردم .

**خانم هادیان :** محاله زیبا. شاید من وقتی می‌گفتم ۱۰۰ هزار تومان تو به گوشت خورده ۱۵۰ هزار تومان. الان حواستو خوب جمع کن

چون می‌خوام واضح و شمرده بگم : ۱۰۰ هزار تومان دخترم.

**زیبا :** هر چی شما بگین خانم.

**خانم هادیان :** هرچی من بگم نه زیبا، این قراری بود که با هم داشتیم درسته؟

**زیبا :** حتماً درسته خانم.

**خانم هادیان :** پس شد ماهی ۱۰۰ هزار تومان. دقیقاً ۲ ماه هم هست که بوفه دسته تو ا .

**زیبا :** ۲ ماه و ۵ روز خانم.

**خانم هادیان :** نه... نه... دقیقاً ۲ ماهه! من یادداشت کردم تو هم باید مثل من حساب کتابای خودتو داشته باشی تا از این اختلاف

حسابا پیش نیاد. حالا ما ۲ ماه داریم از قرار ماهی ۱۰۰ هزار تومان می‌شه ۲۰۰ تومان درسته زیبا؟

[ زیبا با ناراحتی سر فرود می‌آورد و مرف فانم هادیان را تأیید می‌کند. ]

**زیبا :** بله خانم درسته!

**خانم هادیان :** منهای ۱۶ تا جمعه و پنجشنبه. قرار بود پنجشنبه ها و جمعه ها رو هم کسر کنیم.

**زیبا :** نه خیر خانم!

**خانم هادیان :** ...!! چی داری می گی زیبا؟ ۱۶ تا جمعه و پنجشنبه تو این مدت داشتیم. اینه ها من یادداشت کردم. نکنه تقویم من

با تقویم تو فرق می کنه؟

**زیبا :** آخه خانم قرار بود پنجشنبه رو هم برام حساب کنین؟

**خانم هادیان :** هیچ معلومه چی داری می گی؟ وقتی پنجشنبه ها مدرسه تعطیله چرا باید برای تو حساب بشه؟

[ زیبا به اجبار می پذیرد و سرش را به علامت تأیید نظر او تکان می دهد.

**خانم هادیان دوباره داخل دفترش را نگاه می کند.**

**خانم هادیان :** به علاوه ۳ تا تعطیلی دیگه.

**زیبا :** ۲ تا خانم ؛ سوم دی و دهم بهمن.

**خانم هادیان :** و روز تولدت! ، می شه ۳ تا .

**زیبا :** اما خانم هادیان من روز تولدم هم توی بوفه بودم و به بچه ها خوراکی می فروختم.

**خانم هادیان :** زیبا جان ؛ دانش آموزان قبلی که بوفه دستشون بود روزهای تولدشون استراحت می کردن.

**زیبا :** اما من کار کردم خانم.

**خانم هادیان :** زیبا جان چرا متوجه نیستی ما الان داریم به حساب کتابای مالی رسیدگی می کنیم. فعلاً بحث ما این نیست حالا تو اگه

اصرار داری فقط ۲ روز رو حساب می کنیم... اصرار داری؟

**زیبا :** من کار کردم خانم.

**خانم هادیان :** پس اصرار داری؟

**زیبا :** [ کمی مستأصل تر از قبل می شود. ] نه خیر خانم.

**خانم هادیان :** خیلی خب شد ۳ تا تعطیلی. اووو... خوب شد یادم اومد ۲ روز هم به دلیل دندان درد فقط زنگ اول توی بوفه بودی اما

زنگ تفریح‌های بعدی دوستت مریم اومد و توی بوفه وایساد.

**زیبا :** اما خانم همین طور که خودتون گفتین زنگ اول هر ۲ روزشو با وجود دندان درد وایستادم.

**خانم هادیان :** درسته اما با هم قرار گذاشتیم تو این چند ماهی که تو بوفه هستی همه‌ی زنگ‌ها رو وایستی. این درسته که برای یه کار

نصف و نیمه پول تمام و کمال بگیری؟

**زیبا :** نخیر خانم هیچ درست نیست.

**خانم هادیان :** پس ازش کم می‌کنیم. تا الان چقدر باید بهت بدم؟

[زیبا ساکت است و در مالیکه سرش را پایین گرفته است با گوشه‌ی مقنعه‌اش کلنجار می‌رود. خانم هادیان

شروع به کم کردن پول از (روزهای کسر شده می‌کند و پس از پند ثانیه یکباره پیزی به خاطر می‌آورد).]

**خانم هادیان :** وای چه حواس پرتی دارم من. یادم رفت بهت بگم چهارم بهمن تو کلید بوفه رو گم کردی واز اونجایی که دیگه هیچ

کلید زاپاسی نداشتیم مجبور شدیم قفل رو بشکنیم وبه قفل جدید بخریم!

**زیبا :** اما خانم چون خودم کلید رو گم کردم پول قفل جدیدم خودم دادم.

**خانم هادیان :** پس پول اون آقایی که اومد اینجا وقفل رو عوض کرد رو هم حتما تو دادی آره؟! ۲۰ هزار تومان. البته اون آقا ۲۵

هزارتومان گرفت اما جهنم وضرر من فقط ۲۰ هزار تومان از تو کم می‌کنم.

**زیبا :** ممنونم خانم.

**خانم هادیان :** دیگه اینکه ۹ بهمن بچه‌های بیشتر کلاس‌ها رو بردیم اردو و فروش اون روز خیلی کم بود.

**زیبا :** اما خانم اردو رفتن بچه‌ها که دیگه تقصیره من نیست.

**خانم هادیان :** ولی تو پول خیلی خوبی می‌گیری تا هر روز فروش بوفه خوب باشه تا پولی که از بوفه در میاد خرج خود بچه‌ها کنیم،

می‌دونی که : بعضی از بچه‌های مدرسه عضو شورای تعاونی مدرسه هستن، اونا هم در سود و زیان بوفه شریک هستن،

نباید حق اونا رو ضایع کنیم. پس باید قبول کنی که مقداری از دستمزدت کم بشه ... درسته؟



**زیبا :** بله. حق با شماست.

**خانم هادیان :** خب، حالا می‌مونه چی دخترم؟

**زیبا :** چی خانم؟

**خانم هادیان :** یه کم فکر کن

**زیبا :** آخه ... آخه نمی‌دونم در مورد چی باید فکر کنم؟

**خانم هادیان :** تو این مدت کی بهت کمک می‌کرد؟

**زیبا :** کمک؟!

**خانم هادیان :** بله کمک

**زیبا :** خب راستش ... چی بگم! ... بعضی وقت‌ها

**خانم هادیان :** آفرین، درسته... آقای زمانی

**زیبا :** آقای زمانی؟!

**خانم هادیان :** بله آقای زمانی، سرایدار پیر و زحمت‌کش مدرسه. خودم چند بار دیدم که بسته‌ی اجناس بوفه رو کمکت جابجا می‌کرد.

درسته؟

**زیبا :** بله خانم ولی ...

**خانم هادیان :** خب فکر نمی‌کنی باید مبلغی از دستمزدتو به عنوان قدردانی از زحماتش به او هدیه کنی؟

**زیبا :** آخه خانم ...

**خانم هادیان :** منظورت چیه؟ این مقاومت تو علامت چیه؟ تو نمی‌خوای برای کمک دیگران احترام قائل بشی؟ چطور می‌تونی به خودت

اجازه بدی حاصل دسترنج دیگران از گлот پایین بره؟

**زیبا :** چشم خانم هرچی شما بگین.

**خانم هادیان :** مطمئن بودم که تو نمی‌خواهی زحمتهای اونو نادیده بگیری به نظرم مبلغ ۲۰ هزار تومان برای آقای زمانی زیاد نیست. نظر تو چیه دخترم؟

[ زیبا که اصلاً انتظار شنیدن این مبلغ را ندارد بسیار تعجب می‌کند و در جایش نیم فیز می‌شود. ]

**زیبا :** ۲۰ هزار تومن ؟ ! چرا اینقدر زیاد؟

**خانم هادیان :** به نظرت برای دو ماه کمک کردن این مبلغ زیادیه؟ می‌شه ماهی ۱۰ هزار تومان؟ تو مخالف این مبلغ هستی؟

[ زیبا در جایش (ها) می‌شود به آهستگی جواب می‌دهد. ]

**زیبا :** نه خانم ... هرچی شما بگین؟

اگر این مین خانم (رضایی) معاون آموزشی مدرسه وارد اتاق می‌شود و به خانم هادیان سلام می‌کند. زیبا به امتراهم

او از جایش بلند می‌شود و دستپاچه سلام می‌کند. خانم (رضایی) با دیدن او بلافاصله افم می‌کند و می‌گوید

**خانم رضایی :** تو اینجا یی زیبا؟ از صبح می‌خواستیم ببینمت. صبح زود که از جلوی بوفه رد می‌شدم دیدم در یخچال بازه ! می‌دونی

چقدر جنس تو اون یخچال بود که الان فاسد شده؟ اونا رو دست بچه های مردم ندی ها!

[ خانم (رضایی) رو به خانم هادیان کرده و ادامه می‌دهد : ]

**خانم رضایی :** این دختر از چهارشنبه در یخچال رو باز گذاشته تا امروز یعنی ۲ روز و نصفی در یخچال باز بوده و حتماً حالا همه‌ی

مواد توش فاسد شده ... اقلأً ۶۰-۵۰ تومان ضرر . حالا شما می‌گین باید با این فروشنده‌ی بی‌خیال چیکار کنم!؟

**زیبا :** اما من چهارشنبه در یخچال و بستم.

**خانم هادیان :** حتماً خوب در رو نبستی زیبا. از دختری مثل تو بعید نیست.

**خانم رضایی :** به خاطر این سهل انگاریش باید ازش جریمه بگیریم خانم هادیان.

**زیبا :** [ با بغض ] جریمه؟؟؟

**خانم رضایی :** پس میگی چی کار کنیم؟ خودت بگو !؟

**زیبا:**

(من و من گنان و با بغض) نمی‌دونم هر چی خودتون بگید.

[ خانم رضایی رو به خانم هادیان می‌کند. ]

**خانم رضایی:** شما چی می‌گید خانم هادیان؟ با این دختر حواس پرت چی کار کنیم؟

**خانم هادیان:** بدون شک باید تاوان این کارش رو پس بده!

**خانم رضایی:** اگر صلاح می‌دونید از حقوق ماهانه‌اش کم کنید.

**خانم هادیان:** به نظرم بیشترین لطفی که در حقش می‌تونیم بکنیم همین.

[در همین حال تلفن همراه خانم رضایی به صدا درمی‌آید. او نگاهی به صفحه‌ی تلفن‌اش می‌اندازد.]

**خانم رضایی:** معذرت می‌خوام .... پس بقیش با شما خانم هادیان ... من باید برم ... الو بله بفرمایید.

[خانم رضایی از اتاق خارج می‌شود. زیبا و خانم هادیان در جای خود می‌نشینند.]

**خانم هادیان:** همونطور که خانم رضایی گفتند بابت خسارتی که زدی باید از حقوقت کم کنم.

**زیبا:**

آخه خانم... !!!

**خانم هادیان:** تو که نمی‌خواهی حرف‌های خانم رضایی رو نشنیده بگیرم، می‌خواهی؟

**زیبا:**

ولی من ... من مطمئنم که روز چهارشنبه در یخچال رو بسته بودم.

**خانم هادیان:** منظورت اینه که خانم رضایی اشتباه می‌کنه؟

**زیبا:**

خب نمی‌دونم ... شاید ...

**خانم هادیان:** شاید چی دختر؟ ... چطور این همه از خودت مطمئنی؟! چرا اصرار داری اشتباهتو توجیه کنی؟ ... بس کن دیگه

[ زیبا سرش را پایین می‌اندازد و سکوت می‌کند. خانم هادیان مصمم ادامه می‌دهد. ]

**خانم هادیان:** تو که خانم رضایی رو می‌شناسی! او همه چی رو به دقت پی‌گیری می‌کنه! اگه بفهمه من به حرفش بی‌اعتنایی کردم

از دست من دلخور می‌شه! تازه برای تو هم بد می‌شه!

[ خانم هادیان رودر روی زیبا می‌ایستد و دو دستش را روی شانه‌های او می‌گذارد تا او را راضی نگه دارد.]

**خانم هادیان :** عاقل باش دختر! حالا موقعشه که خودتو به خانم رضایی نشون بدی. بذار اگر در این مورد چیزی از ما پرسید  
سرمون بالا باشه.

[زیبا نمی‌داند چه بگوید می‌خواهد مرف بزند اما بغض گلپیش را گرفته است. خانم هادیان ادامه می‌دهد.]

**خانم هادیان :** تو چه بخوای چه نخوای در راستای وظیفه‌ای که داشتی سهل انگاری کردی، توانش رو هم باید بدی ...  
پس دیگه چیزی نگو ...

[خانم هادیان به پشت میزش برمی‌گردد و خودکارش را برمی‌دارد. به دافل دفتر نگاه می‌کند و به دقت

نوشته‌هایش را مرور می‌کند.]

**خانم هادیان :** خب بذار ببینم تا اینجا حساب و کتابمون چه طوری شد؟ ... ۱۶ روز اونجا داشتیم ... ۳ روز دیگه هم اضافه شد ...

این هم بابت قفل و ... خب حالا جمع این‌ها چقدر می‌شه؟ ... حالا منه‌ای اون دویست هزار تومان ...

[خانم هادیان زیر پشیمی زیبا را نگاه می‌کند. زیبا با استرس گوش به زنگ نتیجه‌ی مساب کتاب او مانده است.]

**خانم هادیان :** حواست با منه زیبا؟

**زیبا :** بله خانم.

**خانم هادیان :** تا قبل از اومدن خانم رضایی، تو ۲۰ هزار تومان طلب داشتی اما همونطور که خانم رضایی گفت ۶۰ هزار تومان بابت

خسارتی که زدی باید از حقوقت کم کنم. پس تو الان باید ... [دوباره مناسبه می‌کند]... بله ... درسته. تو چهل هزار  
تومان بدهکار می‌شی.

[برق از سر زیبا می‌پرد و از تعجب دهانش باز می‌ماند.]

**زیبا :** چهل هزار تومان خانم؟

**خانم هادیان :** بله ... دقیقاً چهل هزار تومان.

**زیبا:**

ولی آخه من ... من دو ماهه که توی این سرما کار کردم ... چطور می‌شه که بدهکار هم بشم؟

**خانم هادیان:** من همه‌ی موارد و به دقت اینجا یادداشت کردم... مطمئن باش همه چی درست و صحیح محاسبه شده.

**زیبا:**

من ... من همچین پولی رو ندارم که بدم!

**خانم هادیان:** این دیگه مشکل خودته زیبا.

[زیبا متأثرتر از قبل می‌شود.]

**زیبا:**

تو رو خدا خانم، من این پول رو از کجا بیارم؟

[خانم هادیان آه سردی می‌کشد و کمی به زیبا نگاه می‌کند. زیبا با شرم و فحالت سرش را پایین می‌اندازد.]

**خانم هادیان:** خیلی خوب، می‌تونم باخانم مدیر صحبت کنم و برات قسط بندی کنم.

**زیبا:**

خوبه خانم، این طوری خیلی خوبه!

**خانم هادیان:** خب دیگه، بهتره زودتر بری چون وقت زیادی به زنگ تفریح نمونده. در ضمن روزهایی که دبیر ندارین حواست به

بوفه هم باشه شاید بچه‌ها چیزی احتیاج داشته باشند.

**زیبا:**

بله خانم، چشم.

[زیبا از جایش بلند شده و به طرف در می‌رود. چند لمظه‌ای کنار در می‌ایستد و فکر می‌کند. خانم هادیان متوجه او می‌شود.]

**خانم هادیان:** چرا وایسادی؟ چیزی شده؟

**زیبا:**

نه خانم...

**خانم هادیان:** تو که اعتراضی نداری؟

**زیبا:**

اعتراض...؟ نه اعتراضی ندارم.

**خانم هادیان:** البته من انتظار داشتم که لااقل یک تشکر خشک و خالی داشته باشی.

**زیبا:**

تشکر خانم؟

**خانم هادیان :** بله ... به خاطر اینکه بدهی تو قسط بندی می کنم.

**زیبا :** بله خانم حق با شماست ... از شما خیلی ممنونم.

**خانم هادیان :** خیلی خب زود تر برو تا زنگ نخورده.

**زیبا :** اجازه خانم؟

**خانم هادیان :** بفرمایید.

[ زیبا خارج می شود و خانم هادیان پشت میزش می نشیند. صحنه تاریک می شود. ]

\* \* \*

آنور برمی گردد. صحنه : اتاق معاون پرورشی، زنگ تفریح دوم است و صدای ضعیف بازی کردن بچه ها از بیرون صحنه

به گوش می رسد. خانم هادیان از پشت پنجره داخل میا را نگاه می کند. او با نگاهی در میان بچه ها کسی را جستجو

می کند. خانم هادیان به یکباره به پشت میزش می رود. سرو وضعش را مرتب می کند و منتظر ورود کسی می ماند.

صدای در زدن شنیده می شود. ]

**زیبا :** اجازه خانم؟

**خانم هادیان :** بیا تو

**زیبا :** سلام خانم

**خانم هادیان :** سلام ! ... چیزی شده؟

[ زیبا سکوت می کند و جوابی نمی دهد. ]

**خانم هادیان :** تو باید الان توی بوفه باشی نه اینجا!

**زیبا :** درسته ولی اگه اجازه بدین ...

[ خانم هادیان متوجه دفترچه‌ی کوچی می‌شود که زیبا در دست دارد. ]

**خانم هادیان :** اون چیه تو دست؟

**زیبا :** دفتر یادداشت خانم

**خانم هادیان :** دفتر یادداشت؟

**زیبا :** بله ... من اومدم اگه شما اجازه بدین یه مطالبی رو به شما بگم.

**خانم هادیان :** مطالب؟ ... چه مطالبی؟ ... متوجه نمی‌شم! چی می‌خوای بگی؟

**زیبا :** خانم ما شما رو خیلی دوست داریم!

**خانم هادیان :** چرا حاشیه می‌ری؟ ... حرفت رو بزن!

**زیبا :** وقتی اول دی ماه منو صدا کردین و گفتین که می‌خواین کلید بوفه رو به من بدین خیلی خوشحال شدم ...

**خانم هادیان :** خب به خاطر اینکه خودت برای بوفه ثبت نام کرده بودی، مگه غیر از این بود؟

**زیبا :** درسته، ولی اون موقع فکر نمی‌کردم که این قدر زود نوبت من هم بشه ... من دوست داشتم کار کردن تو بوفه رو تجربه

کنم. اصلاً می‌دونین خانم ما از بچگی به فروشنده‌ی خیلی علاقه داشتیم برای همین ...

**خانم هادیان :** این حاشیه رفتن ها برای چیه زیبا؟

**زیبا :** خانم اجازه می‌دین من راحت باهاتون حرف بزنم؟ قول می‌دین ناراحت و عصبانی نشین؟

**خانم هادیان :** تا جایی که یادم هست تو زنگ قبل راضی از اتاق من رفتی بیرون. درسته؟

**زیبا :** راستش رو بخواهید من هم قبلاً بعضی چیزا رو توی دفترم یادداشت کردم ...

**خانم هادیان :** خیلی خوبه، آفرین ... خب بگو چی یادداشت کردی؟ ... اومدی بگی که حساب و کتاب من اشتباه بوده درسته؟ می‌خوای

بگی یادداشت‌های تو از نوشته‌های من که حواسم به همه چیز هست معتبرتره درست؟ ... خب تترس بگو ...

**زیبا :** نه خانم نه، ... ولی

**خانم هادیان :** پس چی؟ ... حالا که فکر می‌کنم می‌بینم بچه‌های دیگری هم هستن که بهتر از تو بتونن بوفه‌ی مدرسه رو اداره کنن. ...

نظرت در مورد پس دادن کلید بوفه چیه؟ ... فقط ... فقط می‌مونه بدهی تو به مدرسه. اون قسط بندی که یادت نرفته!؟

**زیبا :**

خانم هادیان خواهش می‌کنم اجازه بدین من هم حرف بزنم ... من می‌خوام نظرم رو بگم... حتی اگه به قیمت پس دادن کلید بوفه باشه.

[زیبا دستش را در جیبش می‌کند و کلید بوفه را بیرون می‌آورد. به طرف میز خانم هادیان می‌رود و کلید را روی

میز او می‌گذارد. بعد کمی عقب‌تر می‌ایستد. خانم هادیان کمی لمن کلامش را مهربان‌تر می‌کند و می‌گوید]

**خانم هادیان :** خیلی خب حرف بزن... بگو دخترم ... من خوش‌حال می‌شم تو حرفات رو بزنی ... بگومی‌شنوم.

[زیبا دفترچه‌اش را باز می‌کند و صفحه‌ای را نگاه می‌کند.]

**زیبا :**

من ... من روی دستمزدی که شما قول داده بودین حساب باز کرده بودم. برای خودم نقشه‌ها کشیده بودم. ... می‌خواستم با دستمزدی که بابت این کار می‌گیرم برای خودم یه پس‌اندازی داشته باشم...

[زیبا سکوت می‌کند. او تردید دارد. هنوز برای گفتن حرف‌هایش مطمئن نیست.]

**خانم هادیان :** حالا انتظار داری که من برای نقشه‌های بی‌اساس تو که توی سرت داشتی چی کار کنم؟

**زیبا :**

خانم هادیان شما نباید این‌قدر به خودتون و نوشته‌هاتون مطمئن باشین. من هم مثل شما توی دفترم یادداشت کردم.

شما قرار بود ماهی ۱۵۰ هزار تومان به من بدین نه ۱۰۰ هزار تومان! روزی که قیمت ماهانه رو به من گفتین خانم

طاهری هم بودند.

**خانم هادیان :** خانم طاهری؟

**زیبا :**

بله خانم. ایشون هم شاهد بودند که شما دستمزد منو ماهی ۱۵۰ هزار تومان تعیین کردین.

**خانم هادیان :** یعنی تو حرف منو قبول نداری؟! ... البته بعید می‌دونم که خانم طاهری هم چیزی یادش باشه.

**زیبا :**

چرا خانم حتماً یادشونه. اگر لازم باشه می‌تونیم ازش سوال کنیم. تازه فقط این نیست. شما گفته بودین اگر هر چهارشنبه



بوفه رو نظافت کنم پنجشنبه ها رو هم برام حساب می کنین. ولی حالا فراموش کردین. من ... من نمی دونم شما توی اون

دفترتون چی نوشتین ولی همه ی واقعیت اون چیزی نیست که شما گفتین یا اونجا نوشتین.

**خانم هادیان :** خوبه ... خیلی خوبه ... دیگه چی؟

**زیبا :** من حقم رو می خوام. خواهش می کنم دوباره حساب کتاب کنید. من که از آقای زمانی نخواستہ بودم کاری برای من انجام

بده. اون خودش چند بار به من کمک کرد. تازه من برای کمک به او خودم جلوی بوفه رو همیشه تمیز می کردم.

[زیبا سکوت می کند و دفترش را می بندد.]

**خانم هادیان :** حرفات تموم شد یا بازم ادامه داره؟

**زیبا :** ببخشید خانم ولی من فکر نمی کردم شما با من این طوری رفتار کنید. من چهارشنبه ها کلید رو می دادم آقای زمانی. شاید

او در یخچال رو باز گذاشته . من مطمئن هستم که روز چهارشنبه همه چیز مرتب بود. ... در ضمن همه ی ساندویچ ها رو

هم فروخته بودم. اون چندتایی هم که مونده بود قرار بود آقای زمانی استفاده کنه.

**خانم هادیان :** کاش این حرف ها رو همون ساعت قبل می زدی ...

**زیبا :** تو رو خدا از دست من عصبانی نشین خانم... من فقط ...

**خانم هادیان :** چرا زنگ قبل که داشتم حساب کتاب می کردم نظرت رو ندادی؟ ... اون موقع شاید تصمیم جدی تری در مورد تو

می گرفتم.

**زیبا :** این اصلاً عادلانه نیست که من بدهکار هم بشم!... باور کنین کار بوفه خیلی وقت و انرژی از آدم می گیره ... من

خیلی زحمت کشیدم!

**خانم هادیان :** اما تو هیچ طلبی نداری ... بدهکار هم هستی.

**زیبا :** ولی ... ولی من حقوقم رو می خوام ... حتی اگه لازم باشه می رم پیش خانم طاهری.

**خانم هادیان :** فکر می کنی فایده ای هم داره؟ ... خانم طاهری برای تو چی کار می تونه بکنه؟ اون یه مربی ساده است و من معاون مدرسه هستم.

**زیبا :** اگه نشد می‌رم پیش خانم مدیر... من دیگه نمی‌خوام مثل قبل ترسو باشم و حرف‌هامو تو خودم بریزم!

**خانم هادیان :** که اینطور! تو می‌خوای از من پیش خانم مدیر شکایت کنی!

**زیبا :** شکایت نه خانم...

**خانم هادیان :** پس به این کارت چی می‌گی؟ بگو ... چی می‌گی؟

**زیبا :** خانم خواهش می‌کنم. شما قبلاً خیلی مهربون بودین...

[ صدای زنگ کلاس شنیده می‌شود. خانم هادیان به طرف پنجره می‌رود. زیبا سرش را پایین

می‌اندازد و با جلد دفترچه‌اش بازی می‌کند. ]

**خانم هادیان :** فکر نمی‌کردم بیایی و این حرف‌ها رو بزنی... توی این یک‌ساعتی که رفتی کلاس خیلی فرق کردی... ببینم، تو با

کسی در این مورد حرف زدی؟

[ زیبا سکوت می‌کند. ]

**خانم هادیان :** گفتم با کسی در این مورد حرف زدی؟

**زیبا :** بله خانم

**خانم هادیان :** با کی؟

**زیبا :** خانم طاهری

**خانم هادیان :** کی گفت بری سراغ اون؟

**زیبا :** خانم ما نرفتیم، باور کنید!

**خانم هادیان :** پس چی؟

**زیبا :** راستش زنگ قبل درس پرورشی داشتیم. خانم پرورشی خودش می‌خواست بدونه که شما با من چی کار داشتین؟ من هم

مجبور شدم همه چیز رو بگم.

**خانم هادیان :** خانم طاهری ازت خواست که بیایی این حرف‌ها رو بزنی؟

**زیبا :** نه ایشون فقط در مورد درسی که داشتیم حرف زدند.

**خانم هادیان :** چه درسی؟

**زیبا :** «مهارت‌های زندگی»

**خانم هادیان :** «مهارت‌های زندگی؟!»

**زیبا :** بله خانم، مجموعه مهارت‌هایی که هر کسی باید در زندگیش به کار ببرد تا به موفقیت دست پیدا کنه. من فهمیدم که باید

به خودم اعتماد به نفس داشته باشم و جرأت داشته باشم که حرف‌هامو بزنم!

**خانم هادیان :** خوبه!... خیلی خوبه!... دارم بهت امیدوار می‌شم!

**زیبا :** خانم شما دارین ما رو مسخره می‌کنین؟

**خانم هادیان :** نه، مسخره چرا؟ من از بچه‌های شجاع و با دل و جرأت خوشم می‌آد!

**زیبا :** پس شما حرف‌های منو قبول دارین؟

[ خانم هادیان کمی سکوت می‌کند و بعد ادامه می‌دهد. ]

**خانم هادیان :** فعلاً برو سر کلاست دخترم!

**زیبا :** خانم هادیان می‌شه ازتون خواهش کنم دوباره دستمزد منو حساب کنید؟

**خانم هادیان :** باید فکر کنم، ببینم چی می‌شه.

**زیبا :** خیلی ممنون خانم.

[برق شادی در پشتمان زیبا می‌دود و به طرف در فروبی می‌رود. خانم هادیان او را از رفتن باز می‌دارد]

**خانم هادیان :** زیبا ... [زیبا دم در از حرکت باز می‌ایستد و به طرف خانم هادیان برمی‌گردد.]

**زیبا :** بله خانم ؟!

**خانم هادیان :** یه چیزی رو یادت رفت.

**زیبا :** چی رو خانم ؟!

[خانم هادیان کلید بوفه را از روی میز برمی‌دارد و به طرف زیبا می‌گیرد. زیبا با فوشمالی به طرف او جلو می‌رود و کلید را از او می‌گیرد.]

**خانم هادیان :** در ضمن ... من زنگ قبل بعد از رفتن تو با آقای زمانی صحبت کردم، حق با تو بود. آقای زمانی گفت که خوراکی‌های

داخل یخچال رو خودش استفاده کرده ... مطمئن شدم که تو در یخچال رو باز نداشتی!

**زیبا :** مچکرم خانم هادیان ... خیلی ممنون که حرف منو قبول کردین ؟!

**خانم هادیان :** خیلی خب حالا زودتر برو تا کلاست از این بیشتر دیر نشده.

[ زیبا از اتاق خارج می‌شود. خانم هادیان هنوز به در اتاق خیره است. خانم طاهری مربی پرورشی

مدرسه فوش‌مال وارد اتاق می‌شود. ]

**خانم طاهری :** سلام خانم هادیان ... خسته نباشی

**خانم هادیان :** سلام ... شما خسته نباشید ... زیبا رو دیدی چقدر خوش حال بود؟

**خانم طاهری :** آره دیدم داشت می‌رفت. خب چه خبر ؟ تونست حرف‌هاشو بزنه؟

**خانم هادیان :** باورت نمی‌شه خانم طاهری ... اون تونست منو قانع کنه که من اشتباه براش حساب کردم . حتی خودم هم هنوز باورم

نشده! تو مگه چی بهش گفته بودی که این همه دل و جرأت پیدا کرده بود.

**خانم طاهری :** هیچی فقط خواستم جرأت داشته باشه و از حق خودش دفاع کنه. به بهونه‌ی درس جدیدی که داشتند غیر مستقیم

هرچی که لازم بود بهش گفتم.

**خانم هادیان :** فکر نمی‌کردم زیبا از پشش بریاد! معلوم می‌شه شما هم کارتون رو خیلی خوب بلدین!

**خانم طاهری :** ممنونم از اینکه همکاری کردین، بدون کمک شما و خانم رضایی موفق نمی‌شدم.

**خانم هادیان :** خواهش می‌کنم عزیزم ما که کاری نکردیم! همه‌ی زحمتش رو دوش تو بود. خدا رو شکر کارتون خوب جواب داد!

امیدوارم زیبا یه روز به این لطفی که شما در حقش کردین پی ببره و خودش از شما تشکر کنه!

[ خانم طاهری آرام به طرف پنجره حرکت می‌کند و ادامه می‌دهد ]

**خانم طاهری :** تشکر کردن اون از ما زیاد مهم نیست مهم اینه که اون باید یاد بگیره تو زندگی شجاع باشه. باید جرأت دفاع از حق

خودشو پیدا کنه.

[ خانم هادیان نیز به طرف پنجره می‌رود و هردو با فوش‌مالی بیرون را نگاه می‌کنند. صحنه تاریک می‌شود. ]

پایان / روح ا... مال میر - بهار ۱۳۹۲